

پیمان ابدی عشق

بررسی رمان عشق سال‌های وبا اثر گابریل گارسیا مارکز

نوشته: تامس پینچن

ترجمه: بابک مظلومی

گرفتن در آسمان.

بالن سواران می‌توانستند از آسمان، ویرانه‌های شهر باستانی و حماسی کارتاخنا د ایندیاس - زیباترین شهر جهان - را همان گونه که خدا آن‌ها را می‌دید، ببینند؛ شهری که ساکنانش آن را به سبب محاصره انگلیسی‌ها و شقاوت دزدان دریایی ترک گرفته بودند. آن‌ها دیوارهای هنوز پا بر جا، خارین‌های خیابان‌ها، استحکامات غرق بنفشه فرنگی، کاخ‌های مرمرین، محراب‌های زرین و نایب‌السلطنه‌هایی را، که درون زره‌هایشان از طاعون می‌پوسیدند، می‌دیدند.

آن‌ها بر فراز خانه‌های کنار دریاچه تروخاس در کاتاکا - خانه‌هایی با رنگ‌های شاد و آغل‌های پرورش سوسمار خوراکی - و باغ‌های غرق پیچک‌های پرگل و درختان پر میوه، پرواز می‌کردند. صدها کودک برهنه که از فریادهای جماعت سوار بر بالن به هیجان آمده بودند، از پنجره‌ها و سقف خانه‌ها و بلم‌هایی که با مهارتی شگفت‌انگیز می‌راندند، مثل ماهی در آب شیرجه می‌زدند تا بقچه‌های لباس، شیشه‌های شربت سیته و غذا را بگیرند؛ هدایایی که آن بانوی زیبا با کلاه پردار از سر خیرخواهی از بالن می‌انداخت.

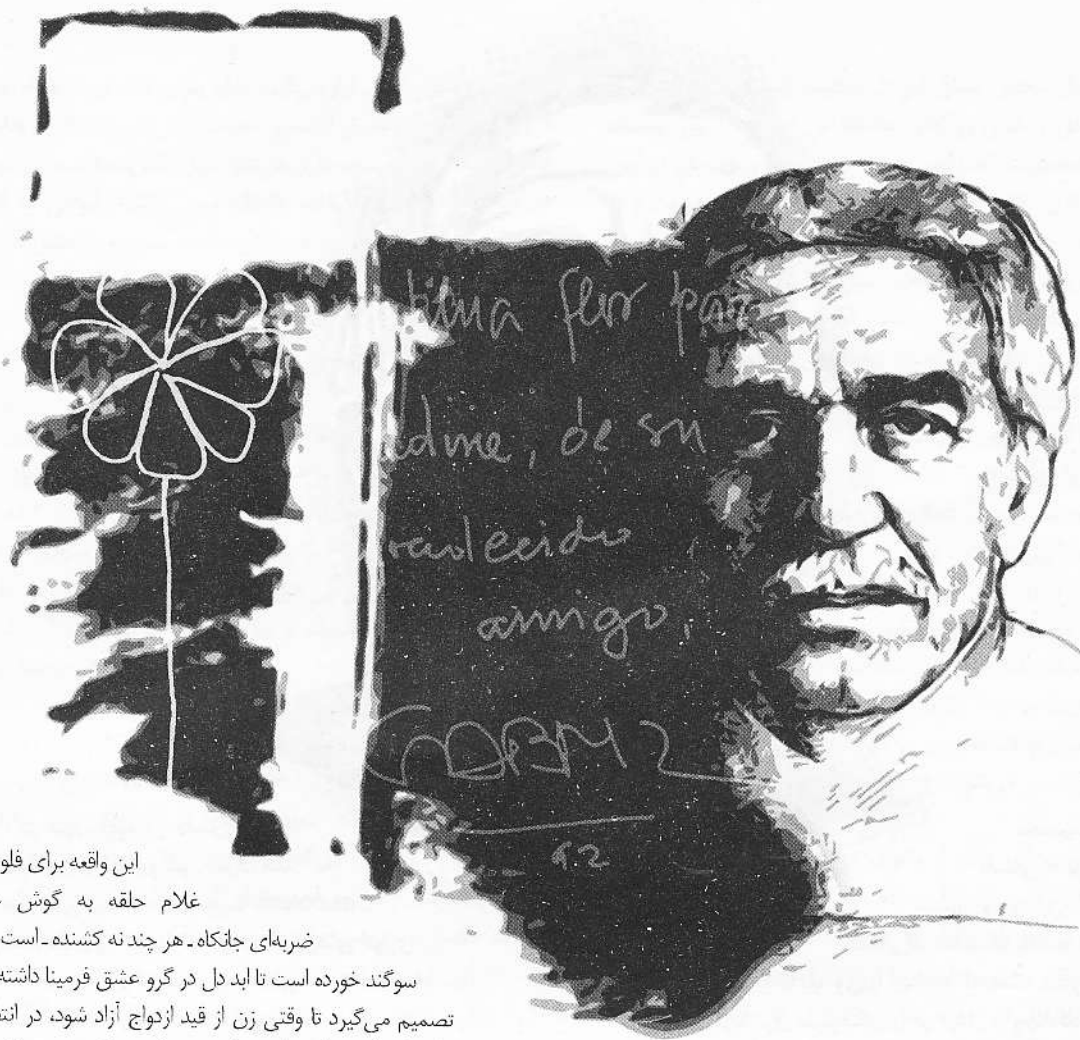
این رمان از حیث به تصویر کشیدن پیمان عشقی نامیرا - به گمان عده‌ای همان حماقت جوانی - نیز اثری بدیع است؛ عشقی که باید در پیرانه سر - زمان پختگی و کمال - در رویارویی با مرگ محتوم پاس داشته شود. به واقع، این خود صحنه نهان بر رستاخیز تن است؛ نکته‌ای که امروز چون سراسر تاریخ، ایده‌ای مطلقاً انقلابی می‌نماید. مارکز - از طریق عرصه سراسر ویرانگر داستان - به ما نشان می‌دهد چگونه این همه به گونه‌ای کاملاً یاور کردنی می‌تواند رخ دهد. او به ما نشان می‌دهد چگونه عشق، روزنه‌ای - هر چند ناچیز - از امید به روی ما انسان‌ها، شخصیت‌هایی غیر از شخصیت‌های رمانش می‌گشاید، حتی اگر ما، همه، طی سال‌های اقامت کسالت‌بارمان در این جهان زخم‌زننده و تباهی‌آور، ضربه خورده و بازبچه روزگار باشیم.

اینک خلاصه رمان: داستان بین سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۹۳۰، در شهری از شهرهای بندری دریای کارائیب رخ می‌دهد؛ شهری بی‌نام که معلومه‌ای است از کارتاخنا، بارانکیلا و شاید شهرهای دیگری که بیشتر تخیلی است تا این که

قصه‌ای غریب است قصه عشق؛ قصه‌ای که با گذشت زمان غریب‌تر نیز می‌شود تا این که بالاخره زمانی تمام ذهن ما را به خود مشغول می‌دارد. سپس به ناگاه در می‌یابیم بین دو تاریخ تولد و مرگ گرفتار آمده‌ایم آن هم در حالی که هم‌چنان از جاودانگی سخن بر زبان می‌رانیم. پس در همین زمان به سروده‌های عاشقانه، رمانس‌ها، سریال‌های احساساتی بی‌مایه و اظهارنظرهای پرشور نوجوانانه درباره عشق، با ناشکیبایی - اگر نه بی‌قراری - فزاینده توجه می‌کنیم.

به راستی، بدون آن ذهنیت رمانتیک و در واقع بدون آن امید نوجوانانه نامیرا، نصیب ما چه خواهد بود؟ اسارت در موقعیتی بسیار بغرنج. آن‌گاه، فرض کنید می‌شد نه تنها سوگند وفاداری ابدی به عشق یاد کرد بل در عمل هم با درین راه نهاد: زندگی‌ای طولانی، پر و پیمان و اصیل براساس چنین پیمانی که در آن دو روزه عمر گران‌بها نثار عشق شود. رمان گابریل گارسیا مارکز با عنوان عشق سال‌های وبا مضمونی چنین شگرف را دستمایه خود قرار می‌دهد و با موفقیت تمام آن را می‌پروراند.

دهه‌های هفتاد و هشتاد را می‌توان دهه‌های افول اندیشه رمانتیک و زمان برخوردی بسیار عاقل‌نمایانه و حتی کزاندیشانه با عشق - واژه‌ای که زمانی ورد زبان و کلمه جادویی نسلی بود - به شمار آورد. در این برهه، برای نویسندگان، نگارش رمان عاشقانه و جدی گرفتن و ارزشمند دانستن آن - با تمام حماقت‌ها، اشتباه‌ها و کج سلیقه‌هایش - به اندازه انواع متعالی‌تر و مآجورتر داستان، گامی شجاعانه است. برای مارکز نیز این گام گامی اساسی بود. او در گفتگویی با دوست روزنامه‌نگارش پلینیو آپولیو مندوسا - که در سال ۱۹۸۲ تحت عنوان رایحه گویا منتشر شد - گفت: «به گمان من، رمان عاشقانه همان قدر معتبر است که انواع دیگر رمان. در واقع، وظیفه نویسنده - و شاید بتوان گفت وظیفه اساسی او - خوب نوشتن است.» و مارکز به راستی خوب می‌نویسد. او با شوری آمیخته با خوب‌ن‌داری و آرامشی توأم با شوریدگی قلم می‌زند. صدای این نویسنده - که از آثار دیگرش شناخته‌ایم - در این اثر به کمال رسیده و سرچشمه‌های الهام جدیدی یافته و پدید آورده است. صدایی هم کلاسیک هم آشنا، هم متلون هم یک‌دست، صدایی قادر به ستایش و لعن، خنده و گریه، افسانه‌سرایی و نغمه‌خوانی و در صورت لزوم - مانند قطعه زیر درباره سفر با بالن در آغاز قرن بیستم - کندن از زمین و اوج



این واقعه برای فلورنتینو،
 غلام حلقه به گوش عشق،
 ضربه‌ای جانکاه - هر چند نه کشنده - است. او که
 سوگند خورده است تا ابد دل در گرو عشق فرمینا داشته باشد
 تصمیم می‌گیرد تا وقتی زن از قید ازدواج آزاد شود، در انتظارش
 بماند. این انتظار پنجاه و یک سال و نه ماه و چهار روز بعد ناگهان به
 گونه‌ای مضحک - در یکشنبه عید پنجاهه - به پایان می‌رسد. در این روز، دکتر
 خوننال اوربینو، در اثر سقوط از درختی که برای گرفتن طوطی‌اش از آن بالا رفته
 است، جان خود را از دست می‌دهد. پس از مراسم عزاداری، وقتی همه خانه فرمینا
 را ترک کرده‌اند، فلورنتینو، کلاه بر قلب به طرف زن می‌رود و می‌گوید: «من
 بیش‌تر از نیم قرن برای چنین فرصتی صبر کرده‌ام تا پیمان وفاداری ابدی و عشق
 جاودانم را به تو یادآوری کنم.» و فرمینا - بهت‌زده و خشمگین - او را از خانه
 بیرون می‌کند و می‌گوید: «تا وقتی زنم - که امینوارم آن‌قدرها طول نکشد -
 نمی‌خواهم ریختن را ببینم.»

در این جا، پیمان ابدی عشق با محدودیت‌های دنیای فانی روبه‌رو
 می‌شود. این برخورد در اواخر فصل نخست رخ می‌دهد. این فصل به آخرین
 روز زندگی دکتر اوربینو و اولین شب بیوگی فرمینا می‌پردازد. سپس به پنجاه
 سال پیش از آن یعنی سال‌های شیوع وبا بازمی‌گردیم. فصول میانی، زندگی
 سه شخصیت اصلی را طی سال‌های ازدواج اوربینو و ارتقای فلورنتینو آریسا
 در شرکت کشتیرانی رودخانه‌ای - سال‌های گذار از قرن نوزدهم به قرن بیستم
 - به تصویر می‌کشد. فصل آخر، داستان را از فصل اول ادامه می‌دهد. اکنون
 فلورنتینو - در رویارویی با آن چه مردان دیگر جواب منفی‌ای دندان‌شکن
 می‌پندارند - قاطعانه تصمیم می‌گیرد یک بار دیگر از فرمینا داسا خواستگاری
 کند و از هیچ کوششی برای ربودن دل او دریغ نرزد.

روی نقشه‌ای ثبت شده باشد. سه شخصیت اصلی، مثلثی را تشکیل می‌دهند
 که ضلع اصلی آن فلورنتینو آریسا است: جوانی شاعر مسلک که خود را وقف
 عشق جسمانی و روحانی کرده، هر چند سرنوشت دنیوی‌اش به شرکت
 کشتیرانی رودخانه‌ای کارآئیب و ناوگان کوچک کشتی‌های بخار پره‌دارش گره
 خورده است. او در ایام جوانی، هنگام کار در سمت شاگرد تلگرافچی - چنان
 که افتد و دانی - دختر جوان زیبایی را به نام فرمینا داسا می‌بیند و تا آخر عمر
 به او دل می‌بازد. «فرمینا داسا، دختری طنز با چشمانی بادامی... که خرامیدن
 آهوانه‌اش فارغ از جاذبه زمین بود.» اگرچه این دو حتا صد کلمه هم با هم
 صحبت نمی‌کنند، رابطه عاشقانه نهانی و پرشوری را تنها از راه رد و بدل
 کردن نامه و تلگراف ادامه می‌دهند. حتا پس از این که پدر دختر به ماجرا پی
 می‌برد و با او روانه سفری طولانی می‌شود تا عشقش را فراموش کند، دو
 دلداه به رد و بدل کردن نامه و تلگراف ادامه می‌دهند. اما پس از بازگشت از
 سفر، فرمینا به یک باره دست رد به سینه جوان شیدا می‌زند و در عوض با دکتر
 خوننال اوربینو ملاقات و سرانجام ازدواج می‌کند. دکتر خوننال اوربینو - فردی
 یادآور قهرمانان رمان‌های قرن نوزدهم - مردی خوش‌پوش و تا حدی
 خودپسند از خانواده‌ای اصیل است که دخترهای دم‌بخت او را تکه‌ای باب
 دندان خود می‌دانند.



شخصیت‌های تکامل یافته
داستانی - بر فردیت خود تأکید
می‌کند و از این که پیچیدگی‌های
داستانی‌اش دست کم پنداشته شود، سر باز می‌زند.
ما باید وی را آن گونه که هست بپذیریم: کسی که مانند
گرچه نری سرنوشتش را در خیابان‌ها و پناه‌گاه‌های عشاق شهر -
مکان‌هایی برای همبستری سهل - پی می‌گیرد. در وجود او نیرویی مرموز و
فاجعه‌آمیز وجود دارد که خود از آن مصون می‌ماند؛ مصونیتی که حاصل
بی‌اعتنایی کمیک ولی خطرناک نسبت به پیامدهای روابط عاشقانه‌اش است
و اغلب با سهل‌انگاری‌ای جنایتکارانه پهلوی می‌زند. بیوه ناتارت - یکی از
بیوه‌های بی‌شماری که فلورنتینو محتوم به شاد کردنشان است - او را طی
گلوله‌باران ارتش مهاجم مستقر در خارج شهر، به بستر می‌کشاند. خانه مجلل
اوستسیا سانتاندر را دزدها هنگام شیطنت او و فلورنتینو در بستر، کاملاً لخت
می‌کنند. دختری که فلورنتینو در کارناوال با خود می‌برد، جانی فمه‌کشی از آب
درمی‌آید که از دارالمجانین شهر فرار کرده است. شوهر الیمپیا تولتا وقتی جمله
عاشقانه هرزه‌ای را که فلورنتینو از سر بی‌فکری به رنگ قرمز روی تن زنش
نوشته است می‌بیند، زن را به قتل می‌رساند. بی‌بندوباری فلورنتینو نه تنها
باعث تیره‌روزی معشوقه‌هایش می‌شود به نبودن محیط زیست نیز
می‌انجامد: در پایان رمان، او درمی‌یابد اشتباهی سیری ناپذیر شرکت کشتیرانی
رودخانه‌ای تحت مالکیتش به هیزم سوخت کشتی‌های بخاری، جنگل‌های
وسعی را که زمانی رودخانه ماگدالنا را احاطه کرده بود، از بین برده و سرزمینی
غیرقابل سکونت به جا گذاشته است. «عشق فرمینا داسا چنان بر ذهن
فلورنتینو سایه افکنده بود که هیچ وقت زحمت فکر کردن به این موضوع را به
خود نداد و هنگامی متوجه حقیقت شد که دیگر چاره‌ای جز انتخاب رودخانه‌ای
جدید برای کشتیرانی نبود.»

در شهر قهرمانان داستان،
طی نیم قرن پرتلاطم و آشوب، مرگ همه
جا سایه می‌گسترده چه به صورت el colera
(وبا)، بیماری‌ای کشنده که در همه‌گیری‌های ادواری
جمعیت شهر را درو می‌کند، و چه به صورت la colera (صفر)
یا خشم)، که در نهایت به جنگ می‌انجامد. در این کتاب، قربانیان وبا
بارها با قربانیان خشم اشتباه می‌شوند. جنگ «همان جنگ همیشگی»، در این
جا نه به صورت یکی از ابزارهای احیاناً مهم سیاسی، بل به صورت نیرویی
منفی و طاعونی مرگبار تصویر می‌شود که به مرگ انسان‌های بی‌شماری
می‌انجامد. در برابر این چشم‌انداز تاریک، جان‌های بس متلاطم، اغلب نمایش
ایستادگی آگاهانه - و حتما مبارزه‌جانه - در برابر مرگ هستند. دکتر اورینو -
مانند پدرش - پرچمدار نبرد ضد وبا می‌شود. او با شور و شوقی قهرمانانه از
اقدامات بهداشتی همگانی پشتیبانی می‌کند. فرمینا هم به گونه‌ای متعارف‌تر
ولی با همان شجاعت، نقش همسر، مادر و مدیر خانواده را ایفا و حریمی امن
برای آن فراهم می‌کند. از سوی دیگر، فلورنتینو، اروس^۱ - دشمن بلند آوازه و
دیرینه مرگ - را در آغوش می‌کشد. او دست به اغفال‌هایی می‌زند که سرانجام
به ششصد و بیست و دو رابطه نامشروع درازمدت و نیز ماجراهای گذرای
بی‌شمار می‌رسد. در همان حال، او - بی‌اعتنا به گذشت زمان - وفاداری ژرف
به فرمینا و امید خاموشی ناپذیر به زندگی با او را در دل حفظ می‌کند. در پایان،
فلورنتینو با صداقت تمام به فرمینا می‌گوید بکارت مردانه‌اش را برای او نگاه
داشته است که البته زن حتماً یک لحظه هم حرفش را باور نمی‌کند.

بنابراین تا این جا، داستان فلورنتینو و به گونه‌ای سرگذشت شکل‌گیری
شخصیت اوست. او، به تدریج، ناپلوری ما را نسبت به خود می‌زاید تا جایی که
به تشویقش می‌پردازیم و برای این جنگجوی سرسخت عشق در نبرد علیه
سال‌خوردگی و مرگ، آرزوی موفقیت می‌کنیم. اما او - چون تمام

در واقع، اقبال محض همان قدر در موفقیت فلورنتینو نقش دارد که پرشوری یا بی‌غل و غشی رویاهای عاشقانه‌اش. عاطفه عمیق نویسنده نسبت به این شخصیت باعث نمی‌شود به طور نهانی و همزمان بر آیین نربنگی خط بطلان نکشد؛ آیینی که مارکز چندان شیفته‌اش نیست و در جای دیگری از آن به پامال کردن حق دیگران تعبیر کرده است. به واقع، در این داستان، زنان نیرومندتر و با واقعیت سازگارترند. هنگامی که با ظهور نشانه‌هایی شبیه علایم وبا، فلورنتینو به مرز جنون می‌رسد، فردی که او را از این ورطه بیرون می‌کشد کسی نیست جز مادرش ترانسیتو آریسا. آن چه سبب رضایت خاطر فلورنتینو از عیاشی‌های بی‌شمارش می‌شود، بیش‌تر نیاز آشکار و بی‌تابانه او به مهرورزی دیگران است تا جاذبه‌های مردانه متعارفش. زنان هم همین را دوست دارند. هیله براندا - دختر عمومی فرمینا داسا - به او می‌گوید: «فلورنتینو زشت و غمگین ولی سراپا عشق است.»

مارکز - قصه‌گویی خوددار - وقایع‌نگار زندگی فلورنتینو است. به گفته خود نویسنده، وی در نوزده سالگی با خواندن سطور آغازین مسخ اثر کافکا به کشف و شهود می‌رسد. در این سطور، مردی از خواب بیدار می‌شود و درمی‌یابد به حشره‌ای غول‌آسا تبدیل شده است. مارکز درباره کشف و شهود خود می‌گوید: «پناه بر خدا! مادر بزرگ من هم که عیناً همین‌طور حرف می‌زد!» و از همین جا شیفته رمان می‌شود. عمده آن چه در آثار مارکز به رئالیسم جادویی تعبیر می‌شود - به گفته خود او - همان حضور صدای مادر بزرگ است.

به هر تقدیر، در این رمان از ماکوندو فرسنگ‌ها دور شده‌ایم؛ دهکده جادویی صد سال تنهایی که در آن مردم در زندگی روزمره خود در آسمان پرواز و مردگان هر روز با زندگان گفتگو می‌کنند. و شاید در امتداد همان رودخانه کنار ماکوندو راه سپرده‌ایم و به شهری دستخوش آشوب، جنگ و بیماری در کرانه دریای کارائیب یا نهاده‌ایم؛ شهری که بیشتر از آن که زیر سیطره مردگان باشد، در اشغال تاریخی است که بسیاری را به گونه‌ای دهشتناک از پا درآورده است: کسانی که هیچ گاه لب به سخن نگشوده‌اند، اگر هم حرفی زده‌اند، نانشیده مانده است و حتا اگر هم حرفشان شنیده شده، جایی ثبت نشده است. پرده برداشتن از این سکوت وظیفه‌ای همان سان انقلابی است که خوب نوشتن؛ وظیفه‌ای که مارکز با نگارش عشق سال‌های وبا با سربلندی و شوری انسانی به آن عمل کرده است. اگر بگوییم مارکز با نگارش این اثر در صد سال تنهایی پا فراتر گذاشته است، سخن به گزاف گفته‌ایم. او در این اثر آشکارا سمت و سوی دیگر برگزیده است: سمت و سوی که - همان‌طور که فلورنتینو در می‌یابد - به درک ژرف‌تر این نکته می‌انجامد که «کسی به زندگی چیزی نمی‌آموزد.» البته حتا در این اثر هم لحظه‌های دل‌آویز و درخشان خلاف واقع هست که با همان طنز بی‌پروای مارکزی روایت می‌شود: حضورهایی مرموز در کنار بستر، عروسکی طلسم شده که ناشناسی آن را تحویل می‌دهد و طوطی‌ای شوم - یکی از شخصیت‌های فرعی داستان - که دکتر خونالی اوربینو جان بر سر تعقیب آن می‌گذارد. اما نویسنده عمده توجه خود را معطوف امری نه چندان دور از واقعیت کرده که درکی انسانی از واقعیت است که براساس آن عشق و امکان زوال آن دو امر نیرومند و جدایی‌ناپذیر به شمار می‌رود. در این اثر انواع گوناگون جادو - اگر نه به گونه‌ای کاملاً حاشیه‌ای - که دست کم با ظرافت بیش‌تر در خدمتی بینشی گسترده و پخته - بینشی تیره‌تر از پیش هر چند به

همان سان شفقت‌آمیز - قرار می‌گیرد. شاید بتوان گفت این تنها راه آفرینش اثری صادقانه درباره عشق است. به عبارت دیگر، بدون تیرگی و فناپذیری شاید آن چه از قلم نویسنده جاری می‌شود تنها رمانس، حکایت‌های شهوانی، کمدی اجتماعی و داستان‌های عاشقانه مبتذل باشد - انواعی که از قضا همگی در این رمان به خوبی به نمایش درآمده است - و نه عشق ناب. تنها نکته‌ای که شاید درک و دید عمیق‌تر خواننده را می‌طلبد این است که مارکز از نشان دادن تمام ژرفای عشقی که از شخصیت‌هایش در دل دارد به خوانندگان خودداری می‌کند و بدین ترتیب از غلتیدن در دامان یاهوگویی در امان می‌ماند.

در برگردان انگلیسی عشق سال‌های وبه ادیث گروسمن از بین زیر و بم‌های فراوان صدای مارکز - که او با حساسیت و تخیلی سرشار خود را با آن وفق داده - هم خود را معطوف همین حس خوبش‌ن‌داری او کرده است. چندان سررشته‌ای از زبان اسپانیایی ندارم ولی می‌توانم بگویم مترجم به گونه‌ای درخور تحسین و بی هیچ زحمت آشکار، ضربه‌هنگ و شفافیت، جنبه‌های عامیانه و کلاسیک و نیز تکه‌های تغزلی و عبارات گزنده و میخکوب‌کننده نویسنده را باز می‌آفریند. به یک کلام، در ترجمه این اثر، وفاداری و زیبایی توأم رعایت شده است.

فلورنتینو آریسا که در اوایل کار خود در شرکت کشتیرانی رودخانه‌ای کارائیب، ناگهان متوجه می‌شود قادر نیست حتا یک نامه تجاری ساده را بی‌رگه‌ای از اشعار رمانتیک بنویسد، مسأله را با عمویش لنوی دوازدهم - مالک شرکت - در میان می‌گذارد: «فایده ندارد. من فکر و ذکر عشق است.» و عمویش پاسخ می‌دهد: «آخر اگر در کشتیرانی رودخانه‌ای تخته شود که فاتحه عشق هم خوانده است!» این حرف درباره فلورنتینو کاملاً درست از آب درمی‌آید: سرنوشت او را دو سفر رودخانه‌ای - یکی نیم قرن پس از دیگری - رقم می‌زند. در سفر اول، فلورنتینو تصمیم می‌گیرد برگردد و تا ابد در شهر فرمینا داسا زندگی کند و به عشقش وفادار بماند. در سفر دوم، او در میان چشم‌اندازی ویران، در امتداد عشق و در خلاف جهت زمان، با فرمینا که سرانجام او را در کنار خود دارد، حرکت می‌کند. تاکنون نوشته‌ای چون فصل شگفت‌آور پایانی این کتاب نخوانده‌ام؛ فصلی که از حیث پویایی و ضربه‌هنگ سمفونیک است و به کشتی بخاری در حال حرکت روی رودخانه می‌ماند. نویسنده کتاب و سکاندار این کشتی، با عمری تجربه، ما را بی‌هیچ لغزش، از بین مخاطرات شک و شفقت روی این رودخانه هدایت می‌کند. بدون کشتیرانی روی این رودخانه، مجالی برای عشق‌ورزی پدید نمی‌آید و در برابر جریانش، تلاش برای بازگشت به ابتدای مسیر نامی شایسته‌تر از خاطره نمی‌توان یافت؛ تلاشی منجر به خلق آثاری که جان‌های خسته ما را تیمار می‌کند. رمان درخشان و غم‌انگیز عشق سال‌های وبا، به یقین، از این دست آثار است. ♦

پانویس:

- ۱- نوعی میوه مناطق حاره.
- ۲- رب‌النوع عشق.